

در ماه آبان بخوانید

- ۲ روز ما
- ۳ آقا کمال کتابفروش
- ۴ خاطرات یک زنبور
- ۴ کتاب باحال
- ۵ احساس با صورت و زبان
- ۵ نقطه‌های برجسته
- ۶ اگر مادر بود!
- ۸ شوخی بچه‌ها
- ۹ راز یک کلمه
- ۱۰ دنیای قشنگ حیوانات
- ۱۱ لقب کشورها
- ۱۱ داغ و باغ و کلاغ
- ۱۲ آن چیست؟
- ۱۲ اتوبوس
- ۱۳ پاسخ معما و چیستان

روز ما

باز هم سلام! دوستان خوبم امیدوارم حالتان با درس و مدرسه و کنار همکلاسی‌ها و معلم مهربان خوب باشد. چند روز پیش یعنی ۲۴ مهر روز مهمی برای ما بود چون این روز مخصوص ما نابینایان و کم‌بینایان بود. من خیلی خوشحالم که یک روز سال به ما و عصای سفید دوست‌داشتنی ما اختصاص دارد. همه‌ی ما باید از توانایی‌هایی که خدا داده به خوبی استفاده کنیم تا مردم هم ببینند یک نابینا می‌تواند فرد مفیدی باشد و به جامعه‌ی خود خدمت کند. وظیفه‌ی ما کودکان نابینا هم این است که خوب درس بخوانیم و برای آینده‌ی ایران خوبان تصمیم‌های مهمی بگیریم.

در ماه آبان دو عید عزیز قربان و غدیر را داریم که فرا رسیدن این دو عید را به شما تبریک می‌گوییم. یک پیشنهاد! چه خوب است از بزرگ‌ترها در باره‌ی این دو عید سؤال کنیم تا بفهمیم در این روزها چه اتفاقاتی افتاده است. هفته‌ای هم در ماه آبان به نام هفته‌ی کتاب و کتاب‌خوانی است. همکلاسی خوبم! آیا یادت هست آخرین کتاب غیر درسی که خواندی، کدام بود؟ من هم می‌دانم کتاب بریل برای ما کودکان نابینا زیاد نیست اما آیا همه‌ی کتاب‌های بریل کتابخانه‌ی مدرسه را خوانده‌ای؟ اگر این طور است، آفرین و صد آفرین. حالا از پدر و مادر یا خواهر و برادرت خواهش کن تا کتاب‌های جدید را برایت بخوانند.

«قا صدك»

آقا کمال کتابفروش

تو کوچهی مدرسه
کتابفروشی داره
این آقای مهربون
اسمش آقا کمال
همیشه اول صبح
میاد در مغازه
می‌گه به نام خدا
که خیلی چاره سازه
با بچه‌ها رفیق
این آقای باصفا
یه عالمه شعر خوب
می‌خونه از کتابا
سعدی و فردوسی رو
اون خوب خوب می‌شناسه
آقا کمال همیشه
کتاب توی دستاش

«رحیمی نژاد»

خاطرات یک زنبور

من یک زنبور عسل هستم. کار من این است که عسل درست کنم. من توی باغ زندگی می‌کنم و می‌روم روی گل‌ها می‌نشینم. شهد گل‌ها را می‌گیرم و با آن‌ها عسل درست می‌کنم. ما زنبورها دسته‌جمعی زندگی می‌کنیم و یک ملکه داریم که به او خدمت می‌کنیم و برایش آب و غذا می‌بریم. وظیفه‌ی ملکه، تخم‌گذاری است. وقتی به ما حمله کنند، ما از خودمان دفاع می‌کنیم و نیش می‌زنیم. ما نمی‌گذاریم کسی به عسل‌هایمان دست بزند و اگر دست بزند، او را نیش می‌زنیم. من یک حشره هستم. دشمنان ما پرندگان هستند. بعضی از ما زنبورهای کارگر هستیم و بعضی از ما زنبورهای نگهبان هستیم. ما شکل‌های مختلفی داریم. همه‌ی ما دوست داریم در جایی کندوی خود را بسازیم که پر از گل و گیاه باشد. ما زبان درازی داریم که به وسیله‌ی آن، شهد گل‌ها را می‌مکیم و با آن‌ها عسل می‌سازیم. آیا دوست دارید یکی از خاطراتم را برایتان تعریف کنم؟ یک روز برای پیدا کردن غذا از خانه بیرون آمده بودم که در تار عنکبوت گیر افتادم. با کمک دوستانم و نگهبانان کندو از دست عنکبوت و تارش نجات پیدا کردم. از آن به بعد، هر وقت از کندو خارج می‌شوم، مواظب اطرافم هستم تا اتفاقی برایم پیش نیاید.

«سحر مستمند»

کتاب باحال

یک روز حوصله‌ام حسابی سر آمد. از هرچی نویسنده بود، حالم به هم می‌خورد. هیچ کدام بلد نبودند برای یک بچه‌ی هشت‌ساله، کتاب کلفت بنویسند (یک کتاب چاق و چله). همه‌ی کتاب‌های کتابخانه‌ام لاغر و مردنی بودند. اما من دلم بزرگ‌ترین کتاب دنیا را می‌خواست، باید خودم دست به کار می‌شدم. فکر کردم: «این جور کارها برای من مثل آب خوردن

است.» آستین‌ها را بالا زدم و دست به کار شدم. یک سال، دو سال، سه سال، چهار سال. امروز پس از پنجاه و پنج سال خوشحالم که چاق‌ترین کتاب دنیا را برای بچه‌ها نوشتم. خوشحالم که به آرزویم رسیدم.

«فرهاد حسن زاده»

احساس با صورت و زبان

صورت: در یک روز سرد، دوش آب داغ گرم می‌کند. در یک روز داغ، دوش آب سرد، بدنت را خنک می‌کند. روزی که باد می‌وزد، می‌توانی قدرت باد را روی صورت خودت احساس کنی. اگر مراقب نباشی، باد چترت را برمی‌گرداند! زبان: در یک روز داغ، وقتی تشنه می‌شوی، کمی آب خیلی می‌چسبد. آب را روی زبانت سرد حس می‌کنی. بستنی چوبی از آب، سردتر است. آیا تا به حال یک سیب زمینی واقعاً داغ خورده‌ای؟ زبان تو نسبت به گرما و سرما بسیار حساس است. آیا می‌توانی چیزی را بچشی که نتوانی آن را بو بکنی؟ برای این بازی، به یک پَر سیب و یک پَر سیب زمینی نیاز داری. بینی خود را بگیر تا نتوانی بو کنی. حالا از یک دوست بخواه که یکی از پرها را روی زبانت بگذارد. سیب بود یا سیب زمینی؟

«مترجم: کاتارینا ورزی»

نقطه‌های برجسته

برجسته و برجسته

نوشتم روی کاغذ

نوشته‌ام دوباره

با نقطه‌های کوچک

با نقطه می نویسم
حالا قشنگ و ساده
این نقطه ها برایم
هستند با اراده

با نقطه می نویسم
خط بریل که زیباست
این نقطه های کوچک
معنای دانش ماست.

«خاله نرجس»

اگر مادر بود!

آن روز، مادر امین می خواست برود و نان بخرد. او دستی به سر امین کشید و گفت: «پسرم! مواظب مریم کوچولو باش من زود برمی گردم.» وقتی مادر از خانه بیرون رفت، امین و مریم مشغول بازی شدند. مریم، خیلی زود از بازی خسته شد و دور اتاق شروع به دویدن کرد. همین طور که می دوید، ناگهان پایش به گلدان گوشه ای اتاق خورد. گلدان روی زمین افتاد و شکست. خاک گلدان هم روی قالی پخش شد. مریم که ترسیده بود و پایش هم درد گرفته بود، به گریه افتاد و با صدای بلند گریه می کرد. امین هم ترسید و گوشه ای اتاق ایستاد. دلش می خواست که او هم مثل مریم گریه کند. اما هم از مریم بزرگ تر بود و هم مادر، مریم را به او سپرده بود. امین، نمی دانست چه کار باید بکند. او یادش آمد که هر وقت مریم از چیزی می ترسید و گریه می کرد، مادر او را بغل می کرد و به موهایش دست می کشید. امین هم مریم را بغل کرد و آن قدر به موهایش دست کشید تا

او ساکت شد. مریم اشک‌هایش را پاک می‌کرد که چشم امین به دست‌های او افتاد. دست‌های مریم خیلی کثیف شده بود. مادر، همیشه می‌گفت: «دست‌های کثیف را نباید به چشم‌هایتان بزنید یا با آن‌ها چیزی بخورید.» اما مریم که این چیزها را نمی‌دانست. امین، مریم را به دستشویی برد یک صندلی زیر پایش گذاشت شیر آب را باز کرد دست و صورتش را شست. وقتی امین و مریم به اتاق آمدند، امین ناراحت بود. او در گوشه‌ای نشست و به گلدان شکسته و خاک‌های آن نگاه کرد و با خودش گفت: «چرا مادر نیامد؟ چرا این قدر دیر کرد؟» مریم بغض کرده بود و گوشه‌ی اتاق ایستاده بود. امین، فکر کرد که برای خوشحال کردن خواهرش برود و برایش خوراکی بیاورد. وقتی راه افتاد، ناگهان پایش روی یکی از تکه‌های گلدان شکسته رفت و خیلی دردش آمد. اما زود پایش را بلند کرد تا زخمی نشود. امین با خودش گفت: «اگر مریم از جایش بلند شود و راه برود، ممکن است پایش زخمی شود آن وقت دیگر گریه‌اش قطع نمی‌شود. ای کاش مادر نرفته بود و این اتفاقات نیفتاده بود. راستی اگر مادر این‌جا بود، با این گلدان شکسته چه کار می‌کرد؟» وقتی لیوان یا چیز دیگری در آشپزخانه می‌شکست، مادر به او و مریم می‌گفت که گوشه‌ای بایستند. آن وقت، با جارو تکه‌های شکسته را جمع می‌کرد و در سطل آشغال می‌ریخت. امین هم جارو آورد و تکه‌های شکسته‌ی گلدان را جمع کرد. اما وقتی خاک‌ها را جارو می‌کرد، بدتر به این طرف و آن طرف پخش می‌شدند. او فقط توانست کمی از خاک‌ها را جمع کند. در همین وقت، امین خواهرش را دید که روی قالی دراز کشیده و خوابش برده بود. فکر کرد که مادر همیشه زیر سر آن‌ها بالش می‌گذاشت و پتو را رویشان می‌انداخت. اگر او هم برای مریم این کار را بکند، مادر خوشحال می‌شود. امین، به اتاق دیگر دوید و بالش را از روی رختخواب‌ها برداشت، اما بیرون آوردن پتوی مریم از لای رختخواب‌ها سخت بود. او لبه‌ی پتو را گرفت و کشید. ناگهان چند تشک روی زمین افتاد. امین خواست

تشک‌ها را جمع کند اما آن‌ها سنگین بودند و او زورش نمی‌رسید. امین که دیگر خیلی ناراحت شده بود، گریه‌اش گرفت. فکر کرد که اگر مادر بیاید به او می‌گوید: «تو اصلاً بچه‌ی خوبی نبوده‌ای. تو نتوانستی مواظب خواهر کوچکت و چیزهای دیگر باشی.» امین با گریه و ناراحتی بالش و پتوی مریم را آورد. بالش را زیر سر او گذاشت و پتو را رویش کشید و منتظر مادر نشست. بعد از مدتی، امین صدای در را شنید. او که گوشه‌ی اتاق نشسته بود، خودش را جمع کرد. مادر وقتی وارد اتاق شد گفت: «نانوایی شلوغ بود. خیلی خسته شدم.» بعد به امین نگاه کرد که ناراحت نشسته بود و بعد هم چشمش به مریم و گلدان شکسته افتاد. امین، شروع به گریه کرد. بلند شد و تند و تند همه‌ی ماجرا را برای مادرش تعریف کرد. مادر، ساکت بود و به حرف‌های امین گوش می‌داد. امین، منتظر دعوی مادر بود اما مادر، امین را بغل کرد و گفت: «غصه‌نخور پسر! کارهایی را که تو نتوانستی به تنهایی تمام کنی، با کمک هم تمام می‌کنیم. اما من خیلی خوشحالم که تو امروز فکر کردی و توانستی با دست‌های کوچکت، کارهای بزرگی انجام دهی.»

«فریبا صدیقیم»

شوخی بچه‌ها

* آموزگار از احمد پرسید: «بگو ببینم، کاشف آمریکا چه کسی بود؟» احمد که جواب را نمی‌دانست ساکت ماند. دوستش با صدایی آهسته به او گفت: «گریستف کلمب.» احمد که صدای دوستش را به صورت نامفهوم شنیده بود، با دست‌پاچگی گفت: «آقا اجازه، بگیم؟ کریم پوست کلفت.»

* از یک شکارچی پرسیدند: «اگر فقط یک فشنگ برایت باقی مانده باشد و ناگهان خود را میان چند گرگ و ببر و پلنگ بینی، به طرف کدام یک شلیک می‌کنی» شکارچی فوراً جواب داد: «به طرف خودم!»

*** معلم: « ناصر، سه چیز را نام ببر که از شیر گرفته شده باشند.» ناصر: « آقا اجازه: ماست، پنیر و بچه‌ی همسایه ما که تازه دو روزه از شیر گرفته شده!»**

*** دانش‌آموزی در خانه مرتب تکرار می‌کرد: «خدایا! لندن را پایتخت فرانسه کن.» مادرش گفت: «پسر جان، این حرف‌ها چیه که می‌زنی، مگر عقلت کم شده!» دانش‌آموز جواب داد: «نه، عقلم کم نشده، آخه امروز در ورقه‌ی امتحانی‌ام نوشتم که لندن پایتخت فرانسه است!»**

*** معلم: «هوشنگ بگو ببینم فیل کجا پیدا می‌شه؟» هوشنگ: «آقا، فیل به قدری بزرگه که هیچ جا کم نمی‌شه!»**

راز یک کلمه

مرد بازرگانی قصد داشت برای تجارت به سفر برود. او پس از بارگیری کالاهایش در قایق، روی لبه‌ی قایق به انتظار مستخدم خود نشست. قایقران که دید بازرگان تنها به انتظار نشسته است، تصمیم گرفت خیلی راحت او را بکشد و کالاهایش را بدزدد. به بازرگان حمله کرد و پس از غرق کردن او، کالاهایش را به خانه‌ی خود برد. سپس برای این که ثابت کند هنگام وقوع قتل در آن محل نبوده است، به خانه‌ی بازرگان رفت، همسرش را صدا کرد و پرسید: «چرا بازرگان به قایق نیامده است؟» همسر بازرگان همه‌ی مستخدمان خود را واداشت تا به دنبال بازرگان بروند، ولی آن‌ها هیچ اثری از او پیدا نکردند. بنا براین بلافاصله نزد قاضی رفتند و نتیجه‌ی جستجو را به او اطلاع دادند. قاضی بجز همسر بازرگان، بقیه را از اتاق بیرون فرستاد و از او خواست تمام ماجرا را از لحظه‌ای که قایقران

نزد او آمد، دقیقاً شرح دهد. همسر بازرگان گفت: «مدتی از رفتن شوهرم گذشته بود که قایقران به خانه‌ی ما آمد و با فریاد گفت: خانم، چرا آقا هنوز به قایق نیامده است؟» بعد قاضی با قایقران صحبت کرد و او همان چیزی را که هنگام رسیدن به خانه‌ی بازرگان گفته بود، تکرار کرد. قاضی به قایقران گفت: «که این طور! بازرگان کشته شده و قاتل او شما هستید. باید اعتراف کنید.» قایقران منکر شد ولی وقتی قاضی اشتباهش را به او گفت، قایقران مجبور شد اعتراف کند. قایقران چه اشتباهی کرده بود؟

پاسخ در صفحه‌ی آخر

«مترجم: داود شعبانی»

دنیای قشنگ حیوانات

- ◀ نوک خرطوم فیل آن چنان حساس و انعطاف‌پذیر است که می‌تواند با آن، یک سوزن را از روی زمین بردارد.
- ◀ اگر موش کور به مدت دوازده ساعت چیزی برای خوردن پیدا نکند، می‌میرد. غذای اصلی موش کور، حشرات و کرم خاکی است.
- ◀ برخی از لاکپشت‌های غول‌پیکر خشکی، می‌توانند مثل فیل نعره بزنند!
- ◀ شیرهای جنگلی هرگز بیش‌تر از هشت تا ده سال عمر نمی‌کنند!
- ◀ طول عمر خرس‌ها معمولاً هجده سال است، ولی بیش‌ترین طول عمر ثبت شده تا به حال، متعلق به یک خرس قطبی است که چهل و یک سال عمر کرده بود!
- ◀ هیچ‌کس به درستی نمی‌داند که اسب‌های دریایی در طول زمستان چه می‌کنند، چون فقط در فصل تابستان دیده می‌شوند!

◀ زمانی که غذا کم می‌شود، خرس‌های قطبی به خواب زمستانی فرو می‌روند. طی این مدت، سوخت و ساز بدنشان کاهش پیدا می‌کند، ولی این خواب زمستانی به معنی خواب عمیق نیست!

◀ پرستوها و چلچله‌های دریایی مهاجر، در یک سال می‌توانند ۳۵ هزار کیلومتر مسافت را طی کنند!

◀ دلفین‌ها در حالی می‌خوابند که یک چشمشان باز است.

◀ گاوهای نر، نمی‌توانند رنگ‌های مختلف را تشخیص دهند!

«گردآوری: ناهید قادری‌نسب»

لقب کشورها

آیا می‌دانید که هر کشور به یک لقب معروف است؟ کشور پاکستان معروف به کشور رودخانه‌هاست. کشور فنلاند به کشور هزار دریاچه مشهور است. کشور ژاپن را کشور خورشید تابان می‌نامند. کشور تایلند به کشور فیل‌های سفید معروف است و کشور استرالیا به کشور کانگروها شهرت دارد.

«دانشتهای علمی و فنی جهان»

داغ و باغ و کلاغ

یک لیوان بود که پر از چای بود. چای، داغ بود. چای داغ توی اتاق بود. اتاق توی یک باغ بود. باغ پر از کلاغ بود. کلاغ‌ها قارقار می‌کردند. سر باغبان داد و هوار می‌کردند. باغبان، داشت درخت می‌کاشت. بیلش را برداشت. دنبال کلاغ‌ها گذاشت. کلاغ‌ها

ترسیدند. این‌ور و آن‌ور پریدند. اتاق را دیدند. رفتند توی اتاق. خوردند به جای داغ.
لیوان چای افتاد و چای ریخت روی زمین. همین و همین!

«شراره وظیفه‌شناس»

آن چیست؟

سفید است مثل صخره‌ها

آید میان سفره‌ها

هر کس نداند نام او

طعمی ندارد کام او

♣ چه پرنده‌ای است که اگر نامش را بر عکس کنیم، نام پرنده‌ی دیگری می‌شود؟

♣ آن چیست که از میان آب می‌گذرد، ولی خیس نمی‌شود؟

♣ آن چیست که خودش آب است و دشمنش هم آب است؟

اتوبوس

بلیت خط واحد

تو دست خاله جونه

می‌خواد که با اتوبوس

خاله بره به خونه

خدا کنه اتوبوس
شلوغ نباشه اصلاً
جای نشستن باشه
برای خاله‌ی من.

«افسانه شعبان نژاد»

پاسخ معما و چیستان

وقتی قایقران به خانه‌ی بازرگان آمد، همسر او را صدا کرد، زیرا می‌دانست بازرگان کشته شده است و در خانه نیست.
نمک، زاغ، نور، یخ.